

# چشمه سبز

نمایشنامه

عباس حکیم





بها : ۱۰۰ ریال

شماره ثبت کتابخانه ملی : ۱۳۵۷/۳/۱۶-۴۶۸

---

# چشمه سبز

---

عباس حکیم

---

نمایشنامه

---



مؤسسه انتشارات امیرکبیر  
تهران، ۱۳۵۷



کتابخانه ملی و اسنادات ایران

حکیم، عباس

چشمه سبز

چاپ اول، ۱۳۵۵

چاپ دوم: ۱۳۵۷

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران  
حق چاپ محفوظ است.

---

به: دکتر امیرحسین آریان پور

---



---

## فهرست

---

۹ . . . . .	پرده اول
۱۱ . . . . .	صحنه اول
۱۹ . . . . .	صحنه دوم
<hr/>	
۳۵ . . . . .	پرده دوم
۳۷ . . . . .	صحنه سوم
<hr/>	
۵۵ . . . . .	پرده سوم
۵۷ . . . . .	صحنه چهارم
۷۲ . . . . .	صحنه پنجم
۷۸ . . . . .	صحنه ششم

---





---

## آدمهای نمایش:

---

پیرمرد

شبان

رهرو يك

رهرو دو

زن

راهنما

چند دختر و پسر جوان



---

## پردهٔ اول

---



## صحنه اول

پیرمرد - شبان

فما، غاری است که از دیوارهای آن اشیاء کهنه‌ای آویخته است. و اشیاء شکسته و بسته‌ای که چندان بکار زندگی نمی‌آید پیرمرد فرتوتی را در میان گرفته. در کنار غار، از گوشه‌ای قطره قطره آب می‌چکد و در ظرفی که زیر آن است جمع می‌شود.

[از بیرون غار صدایی مانند صدای پا، شنیده می‌شود.]

**پیرمرد** [چمباتمه زده، سرش را بلند می‌کند، برمی‌خیزد، به دهانه غار نزدیک می‌شود و گوش می‌دهد.]

**شبان** [داخل می‌شود.] سلام پدر!

**پیرمرد** سلام، حالت خوبه؟

**شبان** ای، بد نیس. آب داری؟

**پیرمرد** [به کنار غار اشاره می‌کند، و کوزه آب را نشان می‌دهد.]

**شبان** [اندکی می‌ایستد تا چشمش به تاریکی عادت می‌کند. کوزه را به جا

می‌آورد، و بایک خیز به طرف آن می‌پرد. آن را برمی‌دارد، و یکباره سر می‌کشد.] هی هی جیگرم تازه شد، عجب آب خنکی!

مشکوله خودم آب داره. اما خوبه که تو چدنی بریزی

و باهاش چایی دم کنی. [عرق پیشانی‌اش را می‌گیرد و چهره‌اش

را با دامن پیراهنش خشک می‌کند.] بیرون آتیش میاره، علفا

همه سوخته!

[خود را باد می‌زند، و بیرون می‌رود.]

- پیرمرد [بانگه بدرقه‌اش می‌کند.]  
 شبان [با چوبدستی و خورجینی برمی‌گردد، خورجین را زمین می‌گذارد، و چوبدستی را پرت می‌کند. دستهارا به هم می‌ساید و به کف آنها فوت می‌کند.] پدر خوابیدی؟!  
 پیرمرد من همیشه بیدارم! بیا بشین!  
 شبان [به کف دستش فوت می‌کند.] ازین چوبدستی لعنتی دستام تاول زده! [به چوبدستی خیره می‌شود.] چوب بیدمشک جودونه‌س. مثل سوهان پوست دستو می‌سابه. اما تا بخوای راست و محکمه.  
 پیرمرد چاره‌ش آسونه، تا هر جا تو دست می‌گیری، یا بتراش یا قنداقش کن.  
 شبان گل گفתי، همین کارو می‌کنم. چوبدستی من نباید آزارش به من برسه. [می‌نشیند.] تابستون به این گرمی من یادم نمیاد، تو چطور؟  
 پیرمرد اینجا همیشه گرمه.  
 شبان خیلی وخته که اینجاایی؟  
 پیرمرد تا یادم میاد.  
 شبان این تو چکار می‌کنی؟  
 پیرمرد چشم براهم.  
 شبان چشم براه چی؟  
 پیرمرد پیش آمد!  
 شبان سردر نمیارم!

پیرمرد بهتر.  
 شبان این دوروبرا چشمه نیس؟  
 پیرمرد میخوای چه کنی؟  
 شبان میخوام رمه مو به آب بیرم.  
 پیرمرد چوپونی؟  
 شبان آره، چطورمگه...  
 پیرمرد هیچی.  
 شبان هس یا نیس؟ اگه هس نشونم بده.  
 پیرمرد شاید باشه.  
 شبان کجاس؟  
 پیرمرد نمیدونم.  
 شبان چطورنمیدونی؟ مگه با این دوروبرا آشنا نیستی؟  
 پیرمرد آشناها بی خبر ترن.  
 شبان این کوره راهی که از این پشت می پیچه کجا میره؟  
 پیرمرد به دره ها.  
 شبان از اونجا به کجا میره؟  
 پیرمرد به دامنه ها.  
 شبان از اونجا؟  
 پیرمرد گاهی به قله ها میرسه.  
 شبان بازم.  
 پیرمرد باز به دره ها سرازیر میشه.  
 شبان هیچ سر درنمیارم.

پیرمرد      نبایدم سر دربیاری.  
 شبان      اون پایین، از تو دشت که نگامی کنی این دامنه ها به تخته  
 سبز میزنه؛ اما هرچی بالاتر میای می بینی از همه جادود  
 پا میشه. دو شبانه روزه که زیون بسته ها - گوسفندامو  
 میگم - روزه گرفتن. دیروز که هوا ابری بود باز به چیزی،  
 اما امروز دست جهنمو از پشت بسته. شنفتم این بالاها  
 به چشمه س. اسمشم میدونستم، چی بود؟ سبز چشمه نه،  
 چشمه سبز. تو نشیدی؟  
 پیرمرد      بالاتر... فکر نمیکنم... رو به بالا وجب به وجب،  
 زمین خون خورتر و خورشید هارتر میشه!  
 شبان      دو روزه زیون بسته ها لب تر نکردن!  
 پیرمرد      حالا چکارشون کردی؟  
 شبان      خوابوندمشون.  
 پیرمرد      بهتره بری، همون چشمه یی که گفتی پیدا کنی.  
 شبان      چه میدونم کجاس!  
 پیرمرد      آگه زیر سنگ سیاهم باشه، باید بری پیدااش کنی.  
 شبان      مگه از جونم سیر شدم. خودم که تشنه م نیس.  
 پیرمرد      مردونگی اینجور حکم میکنه.  
 شبان      تو این کوره کو مردونگی؟ منو که آفتاب زد و انداخت  
 پوزمردونگیم خاکی میشه. من که مُردم، مردونگی به چه  
 دردم میخوره؟



پیرمرد هر مردی دیریا زود میمیره. اما مردونگیش زنده میمونه  
 و از اسمش نگهداری میکنه. دوتایی سر زبونا میفتن.  
 مثل یه جفت کبوتر، تو هر برجی لانه میکنن و زیاد میشن.  
 شبان دیگه هیچوخ نمییرن؟  
 پیرمرد چرا نمییرن؟!  
 شبان پس بگیر آسوده بخواب.  
 پیرمرد خودت می فهمی چی به هم می بافی؟  
 شبان هر چی به زبونم بیاد. این درسته که میگن: هر کسی برای  
 خودش یه غاره؟  
 پیرمرد غار؟!  
 شبان بله. میگن تو این غار هر جور جونوری که فکر کنی  
 لونه داره. خرس، خوک، روباه، سیمرغ، شغال، کفتار.  
 پیرمرد [باتعجب.] گفتی سیمرغ؟!  
 شبان چیز بدی گفتم؟!  
 پیرمرد تو سیمرغو دیدی؟  
 شبان من ندیدمش، اما میگن که هس!  
 پیرمرد بله هس.  
 شبان همونه که پرشو به رستم داد، ورستم اونو گذاشت به چله  
 کمون و دنگی زد به چشم افراسیاب!  
 پیرمرد به چشم اسفندیار.  
 شبان سیمرغ کجاس؟  
 پیرمرد پشت کوه قاف.

شبان کوه قاف خیلی دوره؟  
 پیرمرد خیلی.  
 شبان من میتونم برم؟  
 پیرمرد شاید بتونی، اما هفت دس کفش و کلاه آهنی میخواد.  
 شبان سیمرغ خیلی بزرگه؟  
 پیرمرد خیلی.  
 شبان از این کوه بزرگتره؟  
 پیرمرد باید بزرگتر باشه. من ندیدمش.  
 شبان اگه به اندازه یه کوه بود همه میدیدنش. باید خیلی کوچیک باشه، مثلاً به اندازه یه دم جنونک.  
 پیرمرد بسه دیگه.  
 شبان باز چیز بدی گفتم؟  
 پیرمرد [سکوت].  
 شبان [نیم خیز می شود.] راستی تو گله م به گوسفند دیوونه دارم میخوای سرشو ببرم برات بیارم؟  
 پیرمرد نه.  
 شبان دیوونه س، از گله کنار میکشه. تا گله رو خواب میدم پامیشه راه میفته و گوسفندارو رم میده.  
 پیرمرد مال خودت باشه.  
 شبان بذار کبابش کنیم.  
 پیرمرد این گوسفندا مال تو نیس.  
 شبان کی میگه مال من نیس. تا تو چوب انداز من میچرن

مال من.

پیرمرد گفتم که مال تو نیستن.

شبان حالا که همه شون زیر آفتاب افتادن، فردام مال

هر کی میخوان باشن. من حالا چارغامو میذارم زیر

سرم و تخت می خوابم. آفتاب زردی، هواخنکا راه

میگتم و میرم.

پیرمرد تا آفتاب زرد، یکی شون زنده نمیونه.

شبان نموند که نموند... هرچی زودتر بهتر. پوستاشونو می-

کنم و روده هاشونو بیرون می کشم. [دستها را مانند

کسی که بخواهد طنابی را جمع کند به حرکت درمی آورد.]

همه شونو کول می گیرم و میگم تو سرازیری برو که

رفتی. خیلی خسته ام. میشه یه چرت بخوابم؟

پیرمرد بخواب.

شبان [دراز می کشد.]

پیرمرد چه کینه ای از این زیون بسته ها داری، که میخوای اونارو

بکشی؟

شبان به من چه، آفتاب مثل گرگ هار، روشون افتاده و داره

نفله شون میکنه.

پیرمرد تو باید با اونا باشی، نباید از اونا جدا بشی و بیای تو

سایه، برای خودت بخوابی.

شبان وقتی ازت کاری نیما، بود و نبود مثل همه.

پیرمرد تا اینجا دراز کشیدی، هیچ کاری ازت ساخته نیس. اما

همینکه زیر آفتاب داغ گیر کردی، مغزت میجوشه و  
راه نجاتو پیدا می کنی.

شبان تو برای اونا جوش نزن. خودشون راه نجاتو پیدا  
کردن و دارن میرن!

پیرمرد پس برو نذار حروم بشن.

شبان برای چی؟

پیرمرد برای پوستاشون.

شبان که چی بشه؟

پیرمرد که پاك باشه.

شبان تا بخوام اونا رو حلال کنم، خودم حروم شدم. اینجوری  
بهتره.

پیرمرد مگه مزد نمی گیری؟

شبان مزدمو پیشتر گرفتم. فردا خبرشونو براش می برم، مشکوله  
و پاتیل شو بهش میدم. چوبدستی مو برمی دارم، میرم.

پیرمرد کجا؟

شبان هرجا رمه باشه.

پیرمرد رمه که داری!

شبان از اینا سیر شدم. باید برم به جای دیگه، روز از نو  
روزی از نو.

پیرمرد خودت اینجا اومدی؟

شبان مجبورم کرد.

پیرمرد کی؟

شبان      اربابم. هی گفت: کش‌بده رو به‌بالا. بهش گفتم: یادم  
 نمیداد کسی از این دامنه بالا رفته باشه. یه چیزی تو کارش  
 هس که روش پرنده پر نمیزنه. هرچی گفتم به‌خرجش  
 نرفت. سبزه دید و هوشش گل کرد. دیگه فکر نکرد  
 قرقیش از چیه. حالا باش؛ تا خبرشو براش ببرم.

پیرمرد      پس خودت نمی‌خواستی بیای.  
 شبان      اگه به‌من بود، از جام جُم نمی‌خوردم. مثل گرگ  
 میفتادم توشون، یکی‌یکی می‌گرفتم می‌خوردمشون تا  
 تموم بشن.

## صحنه دوم

پیرمرد - شبان - رهرو يك - رهرو دو

[رهرو يك و دو با هم داخل می‌شوند. رهرو دو نیمه‌مست است  
 و رهرو يك زیر بغل او را گرفته است.]

رهرو يك      سلام پدر! [کوله‌بارش را زمین می‌گذارد.]

پیرمرد      سلام، خوش اومدین.

رهرو يك      بیشتر از یه آب‌خوردن در دسر نمیدیم، خستگی می-  
 گیریم و میریم.

[رهرو يك و دو به‌طرف کوزه آب می‌روند.]

پیرمرد      قدم‌تون رو چشم. بفرمایین.

رهرو يك متشكریم پدر.  
 رهرو دو متشكرم.  
 رهرو يك اینجا خوب سرده!  
 رهرو دو نسبت به بیرون بله!  
 [رهرو دو لباسش را می‌کند، پیراهنش را بالا می‌زند. با دستمال  
 عرقش را پاك می‌کند و دراز می‌کشد.]  
 رهرو يك جا خوش نکن، پاشو تا نشونی بگیریم، و خوش خوش  
 راه بیفتیم.  
 رهرو دو بگیر بخواب.  
 رهرو يك تا روز بلنده، باید بریم.  
 رهرو دو کجا؟!  
 رهرو يك دنبال یه سرپناه دیگه.  
 [به سقف غار اشاره می‌کند.] مگه اینجا چه شه؟  
 رهرو يك تو، با من نمیای؟  
 رهرو دو تا همین جام که او مدم هفت پشتموبسه. این راه شوخی  
 برنمیداره. يك نخ باریکه و همش سربالایی.  
 رهرو يك دیدی که پای اون سرازیریا جزگودال و گنداب  
 چیزی نبود! [ملایم و احساساتی.] هرچه بالاتر بری دشت و  
 دریا کوچیکتر میشن. از این بالا که به پایین نگاه می‌کردی  
 چی حس می‌کردی؟  
 رهرو دو خستگی!  
 پرمرد سربالایی گفته من مردم کم دیدم!

- دهرو دو      خستگی مرد و نامرد سرش همیشه هردو رو کلافه میکنه  
و از پا میندازه.
- دهرو يك      [سنگی برمی دارد.] این سنگ و اون سنگی که تودره افتاده  
هر دو سنگن. اما این زندس، اون مرده. اگه اینو به پایین  
ول کنی به هر سنگی بخوره اونو جابجا میکنه، اما اون  
یکی چیه؟ هیچ.
- دهرو دو      اینم که به دره رسید هیچه. اونام رسیدن و هیچ شدن.
- دهرو يك      همین جا میمونی؟
- دهرو دو      نه، برمی گردم.
- دهرو يك      مستی کورت کرده.
- دهرو دو      هشیارترم کرده. این راه، راه آدمای هشیار نیس.  
هر که هم رفته یا گیج بوده، یا مست.
- دهرو يك      حالا چی می کنی؟
- دهرو دو      حالا هیچی. فردا که مثل مار تو این سوراخی پوست  
انداختم از راهی که اومدم برمی گردم.
- دهرو يك      چرا تو راه نگفتی.
- دهرو دو      جاش اینجا بود. بیخ گوش سیمرغ! [می خندد.]
- دهرو يك      اگه من نبودم میدونی کجا بودی؟
- دهرو دو      پیش زندگی.
- دهرو يك      تو که شك داشتی، چرا اومدی؟ چرا سربارمن شدی؟
- دهرو دو      اومدم که بارتنهایی تورو بکشم.
- دهرو يك      اما برمی گردی.

دهرو دو چون می بینم از گردش افتادم. باید زنگ بزنم و خودم خودمو بخورم.

دهرو يك از بی ایمونی دچار سرگردونی شدی.

دهرو دو من نمیتونم با دست خودم گور خودمو بکنم. برمی گردم، چون وقتی نباختم، بردم.

دهرو يك از سرگردونی دردناکتر، پشیمونیه.

دهرو دو سرم به دیوار خورده و برگشتم. وقتی پشیمون میشم که

پای دیوار بشینم و دوباره و سه باره سرمو بهش بکوبم. خودتو فراموش کن. اگه فراموش کرده بودی، با دل وجون می رفتی.

دهرو يك آره، با دل وجون باید رفت.

پیرمرد بله، با دل وجون باید رفت. [به رهرو دو، و اشاره به رهرو يك.]

اون خیر تورو میخواد. برات دلسوزی میکنه. تو در جهاد مقدسی که با نفس سرکشت کردی پیروز شدی. به زمین هرجایی پشت پا زدی و به اینجا رسیدی.

دهرو دو جهاد مقدس! [می خندد.] برای چی؟ برای هیچ! نفس من خود منه. کسیکه با خودش دست و پنجه نرم کنه، احمقه.

دهرو يك کشتن نفس بدون عقل و اراده کامل ممکن نیس.

دهرو دو با این ترتیب مرده ها صاحب عقل و اراده کاملن!

دهرو يك مرگ شاخ و دم نداره، خود خوردن و خوابیدن به جور مرگه. آدم و حیوون فرقشون در اینه که آدم میتونه



آدم بشه، اما حيون بيچاره حيون ميمونه كه ميمونه.  
 رهرودو آدميزاد بايك مشت هوس و آرزو كه از خوب و بدشون  
 خبر نداره به دنيا مياد. بسكه سربالايي، سرازيري،  
 سفيدى، سياهى، تاريخى و روشنى ميبينه، يك برچسب  
 خوبى به سفيدى و يك برچسب بدى به سياهى ميزنه. اون  
 وخته كه از ترس سياهى به سفيدى پناه ميبره، وبه كمك  
 اونا ميخواه وجودشو از سياهى پاك كنه. غافل از اينكه  
 زمان نه تاريخه نه روشن نه روزه نه شب، آدمم...

رهرودو يك پس همه بزرگان دروغ گفتن؟

رهرودو مادرا وقتى ميخوان بچه شونو ازشير بگيرن پستونشونو  
 سياه ميكنن... يا بهش فلفل ميمالن.

رهرودو يك ميخواى بگى اونا دروغ گفتن؟

رهرودو ميگن حرف راستو از بچه ها و ديوونه ها بشنوين، همينه  
 كه براشون قيم ميگيرن. زندگى راستى برنميذاره.

رهرودو يك اگه زندگى راستى برنميذاره ولش كن. ولش كن، تا  
 ببينى چه خوشبختى.

رهرودو خوشبختى در بودنه. تا هستى خوشبختى. چشمت ميبينه  
 و دلت ميخواه. به هرچى دل بستى، تلاش مى كنى بهش  
 برسى.

رهرودو يك دلبستگى قفسه.

رهرودو نخواستن چى؟! اونم يه جور قفسه.

رهرودو يك وقتى از همه چيز گذشتى، همه قفسارو شكستى و آزاد

شدی.

رهرو دو آزادی! [می‌خندد.] آدمیزاد تو قفس به دنیا میاد و تو قفس میمیره. اما دوست داره خودشو گول بزنه. برای همین هی قفس شو عوض میکنه. از یکی بیرون میاد میره تو یکی دیگه.

رهرو يك آدمیزاد تا مثل يك تکه مومه آزاده. اما همینکه سنگ شد به قفس میفته.

رهرو دو توهم داری سنگ میشی. تو این کوهستون داغ تا چشم کار میکنه سنگه و آفتاب. چی هست که ازش خوشت بیاد؟ چی هست که ازش بدت بیاد؟

رهرو يك [با ریشخند.] آفتاب!

رهرو دو وقتی مجبوری تحملش کنی. خوش اومدن و بد اومدن نداره. چه بخوای چه نخوای شیره تو میمکه.

پیرمرد اینجا جای تسلیم و رضااست. نه جای چون و چرا.

رهرو دو [به پیرمرد.] تو نمیتونی چشمای منو ببندی و بهم دروغ بگی. من همینجور که نفس می‌کشم باید چون و چرا کنم. خودت چرا به اینجا اومدی؟

پیرمرد زمین مزبله دونی بزرگیه، که در منتهای خواری و پستی سم هر گاو و خرو میبوسه و لگد میخوره! انسون با تولدش براستی سقوط میکنه. اگه به زمین آلوده شد، پرو بال آسمونیش میریزه و فراموش میکنه که چی بوده و از کجا اومده. کم کم در مرداب خواهش غرق میشه

و میپوسه.

دهرودو تو از چی گذشتی و به اینجا اومدی؟

پیرمرد از خودخواهی.

دهرودو نشد، بگو از ناکامی و بیچارگی. بگو روغن چراغ

ریخته رو وقف امامزاده کردی. پوز گربه به دنبه نمیرسه

میگه گندیدس. راستشو بخوای ما هیچکدوم خوشبخت

نبودیم، همه مون از بیچارگی به این کوهستون داغ

پناهنده شدیم. همه مون زیادی بودیم. منم زیادی بودم

[شراب می نوشد.] اگه زیادی نبودم اینجا چه می کردم؟

سیمرغه باشه، چشمه س باشه، سیمرغ و چشمه می-

خواستم چه کنم؟ خودم چشمه بودم، می جوشیدم و

می رفتم. می رفتم و تو دریا غرق می شدم.

دهرودو يك بسه دیگه.

پیرمرد [به دهرودو يك.] آرام باش! [به دهرودو.] بگذر، تا برسی.

دهرودو تو گذشتی؟

پیرمرد بله.

دهرودو به چی رسیدی؟

پیرمرد تا گم نکنی پیدا نمی کنی. خودنو گم کن، تا اونو

پیدا کنی!

دهرودو [نیشدار.] تو پیدا کردی؟

پیرمرد بله.

رهرو دو چی پیدا کردی؟  
 رهرو يك چیزی که تو بجا نمیاری.  
 رهرو دو آسوده باش! پیرتم بجانمیاره. شما هاباکلمات بازی  
 میکنین. خودتونو دس انداختین! گشتن، پیدا کردن،  
 پیدا کردن چیزی، که من بجا نمیارم! [میخندد].  
 رهرو يك افسوس.  
 رهرو دو که چی؟  
 رهرو يك که شونه مو زیر بار تو دادم.  
 رهرو دو تو بیخودی شونه تو خسته نکردی. این فداکاری و  
 گذشتی که بهش می نازی، از مستی و ناتوونی منه. من  
 برای فداکاری تو زمینه خودنمایی فراهم کردم. تو  
 این گردنه ها من چی بودم؟ روزی یه جونور درنده.  
 مردار ناچیزی که غرور گرسنه تو رو سیر می کردم.  
 رهرو يك من از مردار بیزارم. اگه به مردار ساخته بودم، هیچوخ  
 به شکار سیمرغ نمی رفتم.  
 رهرو دو به شکار چیزی که نه کسی دیدش و نه میدونی  
 کجاس.  
 پیرمرد رو بلن ترین ستیغا نشسته، وزیر پاش چشمه ای میجوشه  
 که هر کس از آب اون بخوره هیچوخ نمیمیره.  
 رهرو دو بلن ترین ستیغا! [میخندد.] کجاس؟ معلوم نیس.  
 میدونی که، زیر بلن ترین ستیغا گودترین دره هاس؟!  
 اون بلندی پاشو روسینه این پستی گذاشته. اگه این

پستی نباشه فاتحه اون بلندیم خونده س.

دهرو يك اينجور نیس.

دهرو دو همینجوره، هنوز از یه گردنه نگذشتی می بینی یکی

دیگه پشتش قوز کرده، جلوتر که رفتی بلن میشه و پشت سینه سپر میکنه.

دهرو يك [به پیرمرد.] پدر، تورو شنش کن. براش بگو که مرگ، همون ناتوونیه.

پیرمرد مرگ از زندگی جدا نیس.

دهرو دو مرگ باز زندگی هس، اما زندگی نیس.

پیرمرد پیش از مرگت باید بمیری. این مرگ زندگیه.

دهرو دو مرگ، مرگه. از دنیا گذشتن و تارک دنیا شدن زندگی نیس. اینم به جور مردن و کود شدنه.

پیرمرد [به دهرو دو.] چون و چرا ی تو، گریه کودك به هنگام تولد

و رسیدن به هوای تازه س. نشونه اینه که زمان تولد تو هم نزدیک شده. همینکه به دنیا اومدی این شایستگی رو پیدا می کنی که تماشاگر ساده کائنات باشی. تماشاگر ساده ای که به تماشای پیش اومدا راضی و خوشحاله.

دهرو دو اگه من یه چیز دیگه بشم، دیگه من نیستم!

دهرو يك پس کیه؟

دهرو دو بیگانه ای که منو به جا نیاره میتونه من باشه!؟

دهرو يك اون تورو میشناسه.

دهرو دو اگه شناخت پس تولد تازه چی میشه؟

پیرمرد از پله‌ها بگذر تا به بام برسی.

[سکوت.]

دهرو دو همین حالا اون پایین دو تا چشم کبود به جای خالی من

دوختس. . . روزا می‌رفتم سر راهش می‌ایستادم.

منو می‌دید و می‌رفت. بود و نبودم برایش یکی بود.

کم کم دیدم از من بدش می‌اد. از من بیزاره [شراب می-

نوشد.] حالا اگه بخواد به چیزی نگاه کنه و خودشو آزار

بده جای من تو چشمش خالیه. شاید فکر کنه، من مرده‌ام.

بله، من دیگه مُردم! تو این ماهی تابه داغ با چی میتونی

خودتو بسنجی؟ با چشم دریدگی خورشید یا بیشرمی

آفتاب؟ [سکوت.] من نمیخوام خوراك گِردگ و کفتار

بشم، نمیخوام بغل این سنگای سیاه بگندم، و گند

لاشه‌م تو بینی کرکسا مهمونی راه بندازه.

دهرو يك پدر، از آرامش اینجا بگو، از خودت، از جوینده‌هایی

که پیشتر از ما پا به فرق این قله‌ها گذاشتن و پیش

رفتن بگو.

پیرمرد چی بگم. راه دراز و ناهموار، شب هولناك، آفتاب

تشنه و هار.

دهرو يك تو هم از اون جانبداری می‌کنی؟

پیرمرد تو با خودت باش.

دهرو يك بهش بگو، چون و چرا ایما نو سست میکنه.

دهرو دو خود چون و چرا از سستی ایما نه! آفتاب زردی برمی‌گرم

سرخونه اولم.

پیرمرد باز گشتی در کار نیس.

رهرو دو با این ریش سفید، توهم استخون لای زخم میذارى؟

پیرمرد تو راه، خودتو گم کن.

رهرو دو که چى بشه؟

پیرمرد که دلخوشی پیدا کنی.

رهرو دو چه دلخوشی؟

پیرمرد که این همون راهه، همون راهی که باید می رفتی.

رهرو دو این رمز و اشاره ها به من کارگر نیس. زبونتو بیخودی

به درد نیار. من از یه سوراخ دوبار گزیده نمیشم.

نمیشه رو بنداز دور، بگو، از کجا باید برگردم؟

پیرمرد بهتر بشناس، تا کمتر بترسی.

رهرو دو این سیمرغت مثل خودت پاش لب گوره، تا من بهش

برسم مرده.

رهرو يك کسیکه به چشمه رسید نه پیر میشه نه میمیره.

رهرو دو اون چشمه سربالا که نمیتونه بره، لابد از یه جایی

سرازیر میشه. میتونی بگی از کجا پایین میاد و کجا

آفتابی میشه؟

پیرمرد در ظلمات.

رهرو دو دیگه کجا؟

پیرمرد همه جا آفتابیه. چون به روشنایی باورش ندارن تو

تاریکی دنبالش میگردن!

رهرو دو      اینجا همس؟  
 پیرمرد      بود و گذشت. هست و میگذره. [سکوت. به قطره‌های آب  
                  اشاره می‌کند.] يك دم و بعد هیچ!  
 رهرو يك      با عشق و هماغوشی به دریا میرسن. به دریا که رسیدن،  
                  دریا میشن.  
 رهرو دو      گیرم که به دریا رسیدن و دریا شدن، سهم قطره ناچیز چیه؟  
 رهرو يك      عظمت و بزرگی.  
 رهرو دو      بزرگی در بودنه. بودن و قطره ناچیز بودن بهتر از مردن  
                  و دریا شدنه.  
                  [سکوت.]  
 رهرو يك      بالاتر از اینجا کجاس؟  
 پیرمرد      غاریه با پیری افتاده، و رهروی تشنه که می‌پرسه  
                  بالاتر از اینجا کجاس؟  
 رهرو يك      و بالاتر از اونجا؟  
 پیرمرد      باز هم غاریه با پیری درمونده، و رهروی خسته که  
                  می‌پرسه بالاتر از اینجا کجاس؟  
 رهرو يك      تو چرا بالاتر نرفتی؟  
 پیرمرد      یکی در قدم اول میرسه، یکی در قدم آخر.  
 رهرو يك      تو رسیدی؟  
 پیرمرد      راضی شدم.  
 رهرو دو      به چی؟  
 پیرمرد      بهر چی پیش بیاد!



- دھرو دو      اگہ راس بگی درست به تخته سنگی.
- پیرمرد      زمرد و یونجه رو با به ترازو وزن نمیکنن.
- دھرو دو      [رو به دیوار.] منم باید برم اون پایین پیش ترازوی خودم.
- کفه های کبودش شاید چشم به راهم باشه.
- دھرو يك      پدر، میشه هرچی دیدی برای منم بگی؟
- پیرمرد      حقیقت یافتنیه نه گفتنی. برو تا بهش برسی.
- دھرو دو      من دروغو بیشتر می پسندم.
- پیرمرد      شوخی می کنی!
- دھرو دو      باور کن، چون خودم آفریدمش. کلمات، آشیانه
- دروغاس نه پیمانۀ اندیشه ها. ماه نه گردۀ نونه، نه
- چشم و چراغ شب. اما، هم گردۀ نونه، و هم چشم و
- چراغ شب!
- دھرو يك      تو حقیقتو باور نداری؟
- دھرو دو      کلماتو باور ندارم. چون هرگز راس نگفتن.
- دھرو يك      کلمه چیه؟
- دھرو دو      چیزی که گرفتنی نیس کش میاد و همه چیز میتونه
- جاشو به آسونی تو اون باز کنه.
- دھرو يك      گذشته ها چی؟
- دھرو دو      کلمه س.
- دھرو يك      پس حقیقت نداره؟
- دھرو دو      دیروز برای امروز افسانه س. افسانه ای که میتونی

باورش نداشته باشی.

دهرو يك [برمی‌خیزد، به طرف پیرمرد می‌رود و دستش را به سوی او دراز می‌کند.]

پدر، دست منو بگیر.

دهرو دو کوتاه‌ترش کن، بزن به کمر خودت.

دهرو يك من میخوام باور کنم. میخوام باور داشته باشم.

دهرو دو به زمین تشنه نگاه کن!

دهرو يك به زمین؟!

دهرو دو بله به زمین! چون خودت به زمین کوفته‌ای.

دهرو يك از تو بیزارم.

پیرمرد با عشق بیزاری نیست.

دهرو دو عشق و بیزاری تار و پودیه پارچه‌ن، دوسر يك تر کن.

گر چه از هم فرار میکنن، اما تا به هم نرسن آرام

نمیگیرن. شما دو نفر به میخ خودتون بسته شدین.

دستتون به آزادی نمیرسه و پوزه‌تون به سبزه. [شراب

می‌نوشد.]

دهرو يك اسیر بودن و از اسیری لذت بردن، تو شیشه نیست که

بی‌درد سر بشه سرکشید. جنون و عشق به جنون

میخواد...

دهرو دو به هرچی رسیدی، می‌بینی ازش بیزاری.

پیرمرد برو تا برسی، برس تا بیفتی!

دهرو دو من رسیدم و افتادم. چاشنی عشق، گناه و خیانت اگه نه

بوی کهنگی میگیره.

دهرو يك چیزی که تو به دوش می کشی باره، اما ما پی بال  
می گردیم. عشق تو به خودت یا یکی مثل خودته، برای  
همین مردنی و محتاجه.

دهرو دو تو پی بال می گردی؟! [می خندد.] پر برای مورچه  
فرمون آزادی نیست.

دهرو يك اگه زودتر حرف زده بودی، بین راه ولت می کردم که  
بمیری.

دهرو دو راستی راستی منو به کشتن می دادی؟!

دهرو يك یه گرگ هار کمتر.

دهرو دو باور نمی کنم.

دهرو يك اگه به زبونت افسار تزی کشتنت به من واجب میشه.

دهرو دو گوشت من تلخه. برای سیمرغت هدیهٔ بهتری پیدا  
کن!

دهرو يك خفه شو! اگه نه می کشت.

دهرو دو نمی ترسی؟

دهرو يك از تو؟

دهرو دو از خودت، اگه من نباشم شك و تردیدت آفتابی میشه.

تا من هستم تو با خیال راحت به همه چیز شك می کنی.

چون هر جا اسیر شك شدی شك و تردید منو بهانه

می کنی و برای خودت...

دهرو يك شك به من نمیچسبه.

دهرو دو مثل خرچنگ بهت چسبیده. خودتم میدونی آب از کجا

گل آلوده. کجای کار میلنگه که با من چون و چرا  
می کنی.

دھرو يك بهتره بر گردی و گورتو گم کنی.

دھرو دو به همین زودی به تنگ اومدی؟

دھرو يك [رو به دیوار می ایستد.]

دھرو دو خونسرد باش! چشمه و سیمرخ مال همه س. نیمکت

باغ وحشه. هر کس اسم اونارو شنیده، به هستی اونا  
شریکه.

دھرو يك [به سوی پیرمرد می رود و سرش را به شانه او نزدیک می کند.]

دستمو بگیر، کمکم کن!

دھرو دو تو از هر کسی به دست خودت نزدیکتری!

پرده

---

## پردهٔ دوم

---



## صحنه سوم

### صبح روز بعد

پیرمرد - شبان - رهرو يك - رهرو دو - زن

نما: پیرمرد نشسته است. لبهایش تکان می خورد. شبان بیدار است و دراز کشیده. رهرو يك جلو درغار ایستاده و بیرون را تماشا می کند. زن نشسته است و رهرو دو پیشش زانو زده. زن درچشمهای رهرو دو خود را می بیند، به موهایش دست می کشد و لبخند می زند.

رهرو دو تو چشمام چی دیدی؟

زن خودمو!

رهرو دو خوشت اومد؟

زن [سرش را تکان می دهد.] تو هم خودتو دیدی؟

رهرو دو چشماتو دیدم.

زن [لبخند می زند.]

رهرو دو لبخند که می زنی شعله می کشم، و هم آغوش نسیم

به سوی چشمه های نور می پریم... من زندانی تاریکم.  
چشمای تو دریچه های این زندانه اونا رو که باز  
می کنی به بیکرانه ها، به جایی که ابرو دریا همبستر میشن  
پرواز می کنم.

[سکوت.]

زن می گفتی.

[رهرو دو مانند کسیکه از خواب بیدار شده باشد، چشمها را  
می مالد و خاموش می ماند.]

زن بگو، بازم بگو.

رهرو يك [عصبانی.] خوشش میاد. بازم بگو.

رهرو دو [باری شخند.] تو با خودت باش!

[زن و رهرو دو بهم خیره می شوند.]

زن [به رهرو دو.] از چشمام می گفتی.

رهرو يك چشمای تو چشمه آفتابه به هر جا بتابه خشك و نابود  
میکنه.

رهرو دو سرسبزیم از آفتابه!

رهرو يك زیبایی آدمو کور میکنه. چشمای زیبا به جای دیدن  
به خود نمایی میپردازن!

[شبان می نشیند. خمیازه می کشد. مشتها را گره می کند و به  
سینه می کوبد، چشمها را می مالد، رهرو يك را سرسری  
برانداز می کند. پیش می خزد. زن و رهرو دو را که در پناهی  
نشسته اند و درست دیده نمی شوند می بیند. نگاه گرسنه اش را به



زن می دوزد و با دهان باز به او خیره می شود. زن لبخند می زند.  
شبان نیاش را برمی دارد، آهسته در آن می دمد و قطعه ای  
چوبانی را با آن می نوازد... [سکوت.] برمی خیزد و به سوی  
پیرمرد می رود.]

پیرمرد [به شبان.] خوب خستگی گرفتی؟

شبان چه جور. سرمو که گذاشتم هفت پادشاهو به خواب

دیدم. یه سر برم پیش گوسفندام بینم چی شدن؟

[چوبدستی اش را برمی دارد و بیرون می رود.]

دهر و دو [به زن.] چرا به اینجا اومدی؟

زن راستشو بخوای، خودمم درست نمیدونم!

[دهر و یک با دستمالش بازی می کند و با آن قایقی می سازد.]

دهر و دو اینجا رو چطور پیدا کردی؟

زن از گرما کلافه شده بودم. نشستم که خستگی بگیرم،

دیدم دوتا سگ نوک قله و استادان و لاله میزنن اونارو

که دیدم فهمیدم به آبادی نزدیک شدم. اومدم تا به اینجا  
رسیدم.

دهر و دو از کدوم سمت اومدی، از سمت زمین یا آسمون؟

زن نمیدونم.

دهر و دو چطور میشه ندونی؟

زن منظورت چیه؟

دهر و دو می پرسم از بالا اومدی یا از پایین؟

زن اینجا همش پستی بلندیه. همش دره و دامنه س. ته دره ها

که باشی از بالا اومدی پایین نوک قله ها از پایین رفتی بالا!

رهرو دو اینو خودم میدونم. تو از کدوم سمت اومدی، از سمت چشمه یا شهر؟

زن [با نیشخند.] از سمت چشمه.

رهرو دو به شهر برمی گردی؟

زن آره.

رهرو دو آفرین! [می خندد و به او نزدیک تر می شود.]

رهرو يك بازگشتی در کار نیست!

رهرو دو [نیشدار.] با اون قایق بله! [به دستمال رهرو يك اشاره می کند.]

[به زن.] از اینجا خیلی بالاتر رفته بودی؟

زن ما از این راه نرفتیم. منو از یه راه دیگه برد. تو اون

راه چشمه های کوچيك خیلی بود. گاهی تك و توکی

درخت هم پیدا می شد؛ اما این راه همش سنگه و

استخون. سنگه و آفتاب...

رهرو دو با کی رفتی؟

زن یکی، به نام رهنما!

رهرو دو با ریش بلند، صورت براق، و چشمای هیز!

زن می شناسیش؟

رهرو دو اینکه با تو بوده، نه.

زن پس از کجا میدونی؟

رهرو دو [کشدار.] همه شون یه جورن.

زن درسته.

رهرو دو کجارت؟  
 زن چه میدونم.  
 رهرو دو ازدستش فرار کردی؟  
 زن آره.  
 رهرو دو کی؟  
 زن پریشب.  
 رهرو دو نفهمید؟  
 زن مثل دیو خوابیده بود و خرخر می کرد.  
 رهرو دو چی شد که با اون اومدی؟  
 زن گولم زد، با حرفاش گولم زد.  
 رهرو دو چی بهت می گفت؟  
 زن [با بی اعتنائی شانها را بالا می اندازد.] خیلی چیزا!  
 رهرو دو مثلاً؟  
 زن چی جور بگم؟ اون يك جور خوبی می گفت. من نمیتونم  
 مثل اون بگم.  
 رهرو دو نمیخواه مثل او بگی. بگو بینم چی گفته؟  
 زن [سینه اش را جلو می دهد. پیچ و تاب هوس انگیزی به اندامش  
 می دهد. شمرده شمرده و کشدار همراه با کمی ریشخند.] یشه  
 همه بدیا در تن آدمه. از تن بگذر تا هر چی زشتی و  
 آلودگیس فراموش کنی. روح، عیسی و تن، خر  
 عیسی ست. اگه عیسی رو کشتی بنده خر میشی. روح  
 آسمونی و تن زمینیه. تن خاکیه، به خاک بر

میگرده و روح آسمونی، به آسمون. تن برای روح  
زندونه. زندون تنگ و تاریکی که روحو خفه می‌کنه.  
به تنت که پرداختی روح افسرده ولاغر میشه. تنتو  
فراموش کن، تاهوسو فراموش کنی... اونقدر به سرم  
خوند و خوند تا منو به اینجا کشید. می‌گفت روح  
پرنده و تن قفسه. قفسو بشکن و پرنده رو آزاد کن!  
یه روز بچه کلاغی به مادرش میگه: مادر بیا لونه مونو  
عوض کنیم. این لونه خیلی کثیف شده! مادرش بهش  
میگه: بچه جون لونه مونو عوض کردیم، خودمونو  
چکار کنیم؟

رهرويك [به زن]. می‌گفتی.

زن حرفاش برام تازگی داشت. هرگز کسی بهم نگفته بود،  
اینکه هستی. خوب نیس. بیا به چیز دیگه‌یی بشو. گفت  
و گفت تا منو از خودم آواره کرد. وقتی با اون اوادم،  
يك روز بهش گفتم: حالا هر چی گفتمی باور می‌کنم. به  
من خیره شد و گفت: «تو خیلی خوشگلی.» خودش به من  
نزديك کرد. تنم لرزید و چندشم شد. خودمو کنار کشیدم  
و گفتم: دیگه نمیخوام آلوده بشم! گفت: «تن هم مثل  
روح خواستهای داره. اگه به خواهشای اون اعتنا  
نکنی، روح آشفته میشه پس اگه گاهی با تنت بودی  
گناه نکردی! ریشه عشق جاودانی در عشقای گذرنده

زمینه . عشقایی که باراضی شدن بدن تموم میشه .  
 اگه منو نمیخواهی سعی کن تحمل کنی . تحمل من ، نشونه  
 از خودگذشتگیه ! نشونه چیرگی بر هوسه . همینکه  
 خواهش منو برنخواستن خودت مقدم داشتی ، روشنه  
 که دیو نفسو کشتی ! ناگهان منو به آغوش کشید...

دهرو دو توهم گول همین حرفارو خوردی . بار و بندیل تو  
 بستی و با اون راه افتادی . تا روح الله خانو از خر  
 پیاده کنی !

زن روزای اول هرچی از شهر دور می شدم ، می دیدم سبک  
 تر میشم ، [دستها را باز می کند و تکان می دهد] . پروانه  
 بودم و می خواستم پرواز کنم .

دهرو يك [با دقت گوش می دهد] .

دهرو دو [نیشدار] . پس بگو ، تو هم تو این کوه و کمرا پی بال  
 می گشتی ؟ !

زن خودت چی ؟

دهرو دو من می خزم .

دهرو يك کرم خاکیه .

دهرو دو شما همه تون مرده پروازین ، من این هوسو ندارم که  
 خوابشو ببینم . وقتی از خاکم ، خوشم میاد به زمین  
 بچسبم .

زن می خواستم به جایی پرواز کنم ، که فراموش کنم و  
 فراموش بشم .

دهرو دو تو راه اینم [بهروویك اشاره می‌کند.] شونه شو کج کرد  
و بارگناه‌هاشو انداخت. از اونوخ میخواد پرواز کنه،  
میخواد بره به جایی که فراموش کنه کیه و از کجا اومده!  
دهرو يك خودتم برای همین اینجا اومدی اما نتونستی لاشه  
کثیف تو فراموش کنی.

دهرو دو برای من پرواز کردن، مثل آب خوردنه. می میرم و به  
راست میرم توشکم کرکسا، اونوخ از زمین کنده میشم  
و پرواز می‌کنم. [دستها را بازمی‌کند و مثل بالهای لنگردار  
کرکس تکان می‌دهد.]

زن [به فکر فرو می‌رود و می‌خندد.]

دهرو دو به چی می‌خندی؟

زن به سادگی خودم. چه قدر مردا خوش‌باورن، فکر می‌-  
کرد از خودش خوشم اومده، که باهش سربکوه و  
بیابون گذاشتم!

دهرو دو تو خودتو بذار جای اون بین چی فکر می‌کنی؟

زن بهش گفته بودم که...

دهرو دو گفته باشی، وقتی زن خوشگلی تك و تنها با به مرد  
غریبه راه میفته و میاد تو این کوه کمرا، معلومه که مرده  
فکر میکنه گلوی زنه پیشش گیر کرده.

زن من که گفته بودم برای چی میام.

دهرو دو گفته باشی، اون چی گفت؟

زن گفت: میدونم.

رهرو دو گفته میدونم، یعنی زنا از این حرفا زیاد میزنن.  
 زن تو بازنا بدی؟  
 رهرو دو چرا بد باشم، زن یعنی زندگی.  
 زن بد بینی؟  
 رهرو دو احمق نیستم.  
 زن در عشق شکست خوردی؟  
 رهرو دو نه.  
 زن از تنهایی خوشت میاد؟  
 رهرو دو از تنهایی بیزارم.  
 زن اما تنهایی!  
 رهرو دو از من بدش میومد. تا منو می دید فرار می کرد.  
 زن تو، توجه می کردی؟  
 رهرو دو به میخونه می رفتم.  
 زن به اینجا اومدی، که فراموشش کنی؟  
 رهرو دو شاید.  
 زن کردی؟  
 رهرو دو [به چشهای زن خیره می شود.] تورو پیدا کردم. با تو که  
 هستم دیگه به اون فکر نمی کنم.  
 زن برای همین منو میخوای؟  
 رهرو دو [با دستپاچگی.] نه، نه!  
 زن [از او دور می شود.]  
 رهرو دو بین چی میگم؟

زن بگو.

دهرو دو حقیقتی رو گفتم. نخواستم دروغ بگم. سعی کن بفهمی.

زن حقیقت! حقیقت!

دهرو دو [به زن نزدیک می شود و شانه او را می گیرد.] ببخش، فکر

نمی کردم بدت بیاد.

زن [خود را کنار می کشد.] هیچکس خوشش نمیاد.

دهرو دو چه کنم؟ اختیار زبونم دست خودم نیست. همیشه خودمو

تو حرفام لو میدم.

زن [سکوت.]

دهرو دو همیشه همین جور بودم. پیش کسیکه دوستش دارم دست

و پامو گم می کنم.

زن [لبخند می زند.] بازم که حرف می زنی.

دهرو دو [سکوت می کند.]

زن [به دهرو یک خیره می شود.] درسکوت زندگی نیست.

پیرمرد آدمیزاد در خاموشی به خودش میرسه.

دهرو یک و از خودش عبور میکنه.

دهرو دو گم کردن، پیدا کردن، رسیدن، شناختن، ابدیت،

حقیقت. شماها اسیر کلماتین. زندگیتونو فدای

کلمات میکنین. خودتونو میکشین تا اونارو جاودانی

کنین.

دهرو یک خفه شو!

[سکوت.]



دهرودو [بطری مشروب را برمی دارد چند جرعه می نوشد و به آن خیره می شود.]

پیرمرد [به هرویک.] آدما رو دوس داشته باش. اونارو با همه خوبیا و بدیاشون بخواه. بدیاشونو به ناتوونیا و ناکامیاشون ببخش.

دهرودو به شب تك و تنها تو به میخونه نشسته بودم، زنی کنار میزم اومد و گفت: شما خیلی تنهایی، میخوان با هم باشیم؟ گفتم: باشه. قیافه آروم و مهربونی داشت. نشست. پیشخدمتو صدا زدم و بهش گفتم: بین خانم چی میخوان! زن لبخند زد و گفت: برای من ویسکی بیار. ازش پرسیدم: اینکه برات میاره راستی راستی ویسکیه؟ گفت: ویسکی کجا بود! چایه. گفتم: تو اینجایه می- کنی؟ گفت: جیب شماهارو خالی می کنم. خندیدم و گفتم: خیلی خوشحالم که حقیقتو گفتی. گفت: چرا دروغ بگم؟! دستشو گرفتم، فشار دادم و گفتم: به همه همین حرفارو می زنی؟ گفت: آگه به همه بگم که نمیتونم کار کنم. خوشگل بود. اندام کشیده و ظریفی داشت. هرچه ازش پرسیدم راس گفت. هر بار که پیشخدمت گیلان چای رو روی میزمیذاشت، باهم به اون خیره می شدیم، و به ریش دروغ می خندیدیم. آخر شب که از میخونه بیرون اومدم، جیبام خالی بود. رسیدن به حقیقت خیلی گرون تموم میشه.

دهر و يك زن شیطونه. ریشه همه آلودگیا زنه.  
 زن [به دهر و يك.] تویه پارچه خودخواهی و غروری.  
 دهر و يك و تو یه پارچه هوس و آلودگی. [رو به دیوار می ایستد.]  
 زن عینکتو عوض کن!  
 دهر و يك بازم همینی که هستی.  
 زن [به اندامش پیچ و تاب می دهد.] تو منو خوب ندیدی.  
 دهر و يك دیدم!  
 زن دیدی ولی نشناختی!  
 دهر و دو فریب و ناپاکی دیدن نداره.  
 دهر و دو زیبایی چطور؟  
 دهر و يك مایه فریبکاریه.  
 دهر و دو می ترسی نگاهش کنی؟  
 دهر و يك نمیخوام کمکش کنم.  
 دهر و دو باید ببینیش.  
 پیرمرد بین و بگذر.  
 دهر و دو اگه دیدی و گذشتی هنر کردی!  
 دهر و يك [به طرف زن برمی گردد.]  
 زن [لبخند می زند.]  
 دهر و يك من باید برم.  
 زن به این زودی؟! نگام کن! نگام که می کنی زندگی  
 رو باور می کنم.  
 دهر و يك [صورتش را برمی گرداند.] بمیری بهتره. [آماده رفتن می شود.]

زن بالاتر از اینجا سنگه و استخون. سنگه و آفتاب. پیر و  
 جوون همگی افتادن و مردن. گندِ لشی تو هوا پیچیده  
 که نفسو پس میزنه!

رهرو يك بوته آزمایشه.

زن از این بوته جون سالم در نمی‌بری. استخونا مثل آهن-  
 ربا به طرف خودشون میکشنت. باور کن! بهتره که  
 برگردی.

رهرو يك تو باید بترسی!

پیرمرد همه از خودمون می‌ترسیم.

زن [سرش را برمی‌گرداند و به دیوار غار خیره می‌شود.] بس  
 کنین. دیگه نمی‌خوام صداتونو بشنوم. می‌خوام تنها باشم.

رهرو دو اسمت که همراهته!

زن به پروانه کوچيك از من خوشبخت تره.

رهرو دو اگه بدون شعله روزنی به روز نیس.

زن همه‌تون لانه زنبورین.

رهرو دو من شاید [اشاره به رهرو يك.] اما اون قفس طوطیه.

زن [به رهرو يك خیره می‌شود و به او لبخند می‌زند.]

رهرو دو [به زن.] بیا از خودمون بگیم.

زن چی بگیم؟

رهرو دو نمیدونم. بگو تا از خودمون به هم پیوند بزیم.

زن خواستن و نخواستن به لحظه‌ها بسته‌س. آدم آن به آن  
 تغییر میکنه.

رهرو دو همیشه میخواست.   
 زن همیشه! همیشه. [می‌خندد].   
 رهرو دو باور کن!   
 زن باور می‌کنم. تو از آرزوت حرف می‌زنی. می‌خواهی   
 همیشه دوستم داشته باشی، اما نمیتونی.   
 رهرو دو میتونم.   
 زن مطمئن نباش.   
 رهرو دو ایمن دارم.   
 زن تا کی اینجا میمونیم؟   
 رهرو دو تا هر وقت تو بخواهی.   
 زن امروز برمی‌گردیم.   
 رهرو دو باشه.   
 زن اینجا تنها منم. اما اونجا...   
 رهرو دو من تو رو می‌خوام. کس دیگه تونیس.   
 زن هر کس به جوهره. کسی جای کس دیگه رو نمیتونه پر   
 کنه.   
 پیرمرد هر آدمی دنیا یس. دنیایی با همه زشتیا و زیبایا که   
 یکی دیگه مثل او نیس.   
 رهرو دو [به زن]. دوستت دارم.   
 زن به هم که برسیم از هم دور میشیم.   
 رهرو دو چرا؟!   
 زن چرا نداره، عشق از ناکامیه، از اینجا که بریم اون

پایین من یکی دیگه میشم که تو از اون خوشش نمیداد.

دهرو دو تو چطور؟

زن بهش عادت کردم.

دهرو دو منم عادت می‌کنم.

زن هر کسی به آلودگیای خودش میتونه عادت کنه!

دهرو يك عشق هر آدمی به آدم دیگه آلودگی و عادته.

دهرو دو عشق بالاتر از عادته. عشق خواب شبهای بهاره زیر

بوته‌های گل یاس.

پیرمرد عشق همیشه پرشکوه و شیرینه، ولی افسوس که شکوهش

در ناکامیه و عمرش مثل شبهای بهار کوتاهه.

دهرو يك عشقای زمینی عشق نیست.

پیرمرد تا عاشق نباشی به معنی گذشت پی نمی‌بری.

دهرو يك گذشت به خاطر عادت و ترس از تنهایی مسخره‌س.

دهرو دو [به زن نزدیک می‌شود.] آگه با تو باشم همیشه مستم و

همیشه خواب می‌بینم.

پیرمرد بدبختی آدمیزاد اینه که پشت خوابش بیداریه و پشت

مستیش هوشیاری.

زن تو منو نمی‌شناسی.

دهرو دو نمی‌خوام بشناسم.

زن آگه شناسی سرزنش می‌کنی.

دهرو دو می‌بخشمت.

زن اما خودتو نمی‌بخشی.

رهرو دو    چون تورو بخشیدم!  
 زن    بله.  
 رهرو دو    دوستم داری؟  
 زن    نمیدونم.  
 رهرو دو    می پرستمت.  
 زن    گوشم از این حرفا پره.  
 رهرو دو    باورکن!  
 زن    فرض کن باور کردم.  
 رهرو دو    باید باور کنی.  
 زن    باور می کنم اما توهم باید منو بشناسی.  
 رهرو دو    من تو رو شناختم.  
 زن    بگو، من کیم؟  
 رهرو دو    تو، قصه سرگردونی منی .  
 زن    هرچی باشم برات فرق نمیکنه؟  
 رهرو دو    هرچی میخوای باش!  
 زن    دروغ میگی.  
 رهرو دو    باورکن!  
 زن    هرچی باشم می بخشی؟  
 رهرو دو    بله.  
 زن    خود بخششم يك جور سرزنشه!  
 رهرو دو    دوست دارم.  
 زن    به کس دیگه هم گفتی، مگه نیس؟

رهرو دو      اون، منو نمی‌خواست!  
 زن      برای همین منو می‌خوای؟  
 رهرو دو      يك لحظه تورو به‌جای او گرفتم چون اونم منو نمی-  
 خواست. بگو که دوستم داری! بهانه‌ای دستم بده تا  
 بتونم زندگی کنم.  
 زن      نمیتونم برات بهانه بشم. از تو خوشم نمیاد.  
 پیرمرد      برای زندگی، خود زندگی بهانه خوبیه.  
 رهرو دو      زندگی برای چی؟  
 زن      برای روزای زردی که یکی یکی به زمین میفتن.  
 [با افسونگری لبخند می‌زند، رهرو دو روبه دیوار می‌کند و  
 خاموش می‌ماند. صحنه کم‌کم در تاریکی فرو می‌رود.]

پرد





---

پردهٔ سوم

---



## صحنه چهارم

پیر مرد - رهرو يك - رهرو دو - زن - راهنما

[ راهنما با كوله بار بزرگ و چوبدستی بلند وارد می شود. كوله بارش را به زمین می گذارد و بطرف كوزه آب می رود. كوزه را برمی دارد و تا ته سر می كشد. بادامن پیراهن سرو صورتش را خشك می كند. ]

راهنما سلام، پدر!

پیر مرد سلام، چطوری؟

راهنما ای، بد نیستم. تو چطوری؟

پیر مرد میگذره.

راهنما [متوجه دو رهرو می شود، و به آنها لبخند می زند.]

زن [پنهان از چشم راهنما در گوشه ای ایستاده است.]

پیر مرد [به رهرو يك و دو.] این مرد راهنماس.

رهرو يك [چهره اش باز می شود. جلو می رود و دست راهنما را می فشارد.]

از دیدن شما، خیلی خوشحالم.

رهرو دو راهنما؟!

راهنما [دست به ریشش می کشد. کشار.] بله راهنما. با توشه بی-  
 خویشتنی. هادی راه بی نشانی.  
 رهرو دو راه بی نشانی؟!  
 راهنما آنجا که خیال پر بریزد!  
 زن [آهسته آهسته به وسط غار می آید.]  
 راهنما [از دیدن زن پکه می خورد.]  
 رهرو دو [به چهره راهنما خیره می شود.]  
 راهنما [صورتش را برسی گرداند.]  
 زن [به راهنما.] هادی راه بی نشانی! هرچه بیشتر خاموش  
 باشی کمتر دروغ گفتی!  
 رهرو دو زبون ابزار دروغ گفته. آدمیزاد زبونو برای دروغ  
 گفتن اختراع کرد.  
 راهنما دروغ زاده اهریمنه، و اهریمن دروغه. در آغاز نور  
 بود، و در آغاز راستی بود!  
 رهرو دو [با تمسخر و ریشخند به راهنما.] در آغاز نور بود. در دامن  
 نور تا کرویید، و نور دایه انگور شد. مستی زاده انگوره  
 و بی خویشتنی زاده مستی! هه هه هه. [شراب می نوشد.  
 به راهنما.] هد هد میرزا، میخوام به چیزی ازت بپرسم-  
 تو خودت به حقیقت رسیدی؟  
 راهنما شاید رسیده باشم.  
 رهرو دو میتونی بگی حقیقت چیه؟  
 راهنما گفتنی نیس.

رهرو دو      دریافتیه ؟  
 راهنما      آفرین.  
 رهرو دو      اینکه بیرون آتش میبارد واقعبته، نیس؟  
 راهنما      ابراهیم از آتش گذشت. حق آتیشو گلستون میکنه.  
 رهرو دو      ابراهیم خان خودتو خسته نکن. ما دستو خونددیم.  
              بخت پیش ما نمیگیره. اگه میخوای بفهمی حقیقت چیه،  
              گوش کن تا خودم برات بگم. بگو ببینم تو منو چه جور  
              دیدی؟  
 راهنما      تو خوب و شایسته ای. خوب تر و شایسته تر هم خواهی شد.  
 رهرو دو      دروغ گفتی. اینجا به نفر خوبه، اونم تویی. من  
              با تو مخالفم، پس خوب نیستم.  
 راهنما      مخالف بودن بامن، دلیل خوبی و بدی نیس.  
 رهرو دو      داری به من رشوه میدی؟! میخوای منو بخری و زبونمو  
              ببندی؟! آفرین! همه جا مخالف درست و حسابی رو  
              یا میخرن و اختش میکنن، یا سرشو زیر آب میکنن!  
              میدونی حقیقت چیه؟ که تو اینکه نشون میدی نیستی.  
 راهنما      من همینم که نشون میدم، اما تو دیر باوری.  
 رهرو دو      دیر باورم که آزادم، و از زبون خودم حرف می زنم.  
              آنچه منو از شما جدا میکنه مخالفت با شماس. همین  
              دوگانگی، مرز یگانگی، و نشانه استقلال منه.  
 پیرمرد      از همون لحظه، که پروانه های رنگین کلماتو  
              از دهن مادرمون گرفتیم درحقیقت به خودمون خیانت

کردیم.

راهنما [به رهرو دو.] هرگز به آرامش نخواهی رسید.  
رهرو دو طوفان آرامش نداره. سیلی که به آرامش رسید، مردابه.  
رهرو يك [به راهنما.] خیلی بالا رفتی؟  
راهنما خیلی!  
رهرو يك تو راه آبادیم هس؟  
پیرمرد چند نفر که با هم باشن خودشون برای هم...  
زن برای کرکسا، بله.  
رهرو يك [به زن.] تو از کجا میدونی؟  
زن [به راهنما خیره می‌شود.] آگه غیر از اینه بگو؟  
راهنما [به زن.] من تو رونمی‌شناسم!  
زن تو منو نمی‌شناسی؟  
راهنما اونکه می‌شناختم تونیستی.  
زن من از دست تو فرار کردم.  
راهنما از هوس گریختی!  
زن به من خیانت کردی.  
راهنما به بوته آزمایشت بردم.  
رهرو دو پسندیدیش؟  
راهنما دل و زبونش یکی بود.  
رهرو دو به توجه، که آزمایشش کنی؟  
راهنما با من بود.  
رهرو دو باتو باشه، لاشه هر گوسفندی رو به پای خودش آویزون

میکنن. تورو که توگور اون نمیدارن!!

زن فراموش کردی با من چه کردی؟!

راهنما تو منو ستایش می کردی.

زن روزیکه ستایشت می کردم، درست نمیشناختمت!

راهنما اون ستایشا منو اسیر خود پسندی کرده بود. بیزاری

تورو برانگیختم تا غرور خودمو نابود کنم.

زن [باریخشند.] نابود کردی؟

راهنما بله، بیزاری تو خودپسندی منو نابود کرد.

رهرو دو مگه نگفتی می خواستی آزمایشش کنی، چرا باز زبون

تو گردوندی؟

راهنما می گویم درحالیکه نمی دانم!! چون نمی دانم، من نیستم

و او هست!

رهرو دو آمیرزا خلیل، خوب از رخنه کلمات فرار می کنی. با این

جمله های بی معنی، هیچو نمی تونی منو افسون کنی.

من خوب می دونم که آدمیزاد با کمک زبونش میتونه

هر نادراستی رو بجای درست، و هر ناحقی رو بجای

حق، بنشونه. هرجا، لبی به توضیح باز میشه همونجا

حقیقتی از پشت خنجر میخوره.

راهنما مردان راه همیشه آماج تهمت و افترا بودن.

رهرو يك اینم یه جور آزمایشه.

رهرو دو مردان راه از خودشون خبر ندارند. اگه گفتی که هستی،

پیداس که مرد راه نیستی.

دھرو يك اگہ ندونی کہ ہستی، چطور میتونی خود تو کامل  
کنی؟!

دھرو دو دروغگوہا از راستی، و دزدا از درستی دم میزنن.  
ہر کس میگہ دزدو بگیرین اول خودشو باید گرفت.

دھرو يك دیگہ بس کن. ہرچہ گفتی بسہ.

دھرو دو باشہ! پس بذار برات'يك قصہ بگم:

روزی از روزا، یہ مرد دہاتی بہ شہر میاد و  
دو چرخہ ای میخرہ. دستہ دو چرخہ رومیگیرہ و از  
دو چرخہ فروشی بیرون میاد. مرد ناشناسی پیشش میاد  
و بازبون چرب و نرم باہش چاق سلامتی میکنہ.  
بعد میگہ: باباجون، این دو چرخہ رو باخودت راہ ببر.  
کلاہتو چرخ بدی می بینی دزدیدنش. اینجا شہرہ، تو  
شہر دزد فراوونہ! از میون دوتا چشم ابرو تو میزنن و  
میرن! مرد دہاتی میگہ: چی داری میگی؟! دستہ دو چرخہ  
تو دست منہ. کی میتونہ اونو بدزدہ؟! مرد ناشناس میگہ:  
خیلی سادہ س. دو چرخہ رو بدہ بہ من تا نشونت بدم  
چطور میدزدنش! حالا خوب نگا کن! دزد دستہ  
دو چرخہ رو از دست تو میگیرہ پاشو میذارہ رو رکاب  
و سوار میشہ. سوار کہ شد فرار میکنہ. تو فریادمی زنی:  
آی دزد. اونم فریاد میزنہ: آی دزد!

راہنما بہ جای این ہمہ چون و چرا در جستجوی ایمان باش!  
پیرمرد بہ ہرچی میخوای ایمون داشتہ باش. اما اگہ در



جستجوی حقیقتی، همیشه شك رودر کنار ایمونت  
نگهدار .

دھرو يك شك خورۂ ایمونه! با شك ایمون نیس.

دھرو دو چه بهتر!

پیرمرد هر جا شك بود ایمونم هس.

دھرو يك [به پیرمرد و اشاره به دھرو دو.] تو اونو با ایمون

می دونی؟!

پیرمرد بله، چون شك داره.

دھرو يك وختی خورشید و می بینی میتونی در وجود روز شك

کنی؟

دھرو دو همه چیز به روشنی روز نیس.

پیرمرد درسته، همه چیز به روشنی روز نیس.

دھرو دو تنها به شك ایمون داشته باش.

پیرمرد در چشم انداز من همه چیز محو و تاریکه. همه چیز

بازیچه دگر گونیه . حقیقت اینه که همه تنهائیم.

دھرو يك اگه به حقیقت برسیم؟

پیرمرد بازم تنهائیم.

راهنما با حقیقت کسی تنها نیس.

دھرو دو تو هم از حقیقت دم می زنی؟!

زن خیلی مسخره س.

راهنما [به زن.] تو مسخره ای، حقیقت مسخره نیس.

دھرو دو آمیرزا ابراهیم، خیلی روداری. اینقدر خودتو به اون

- راه زن. تو مسخره‌ای، نه حقیقت، حالا فهمیدی؟!  
 راهنما [به رهرو دو]. تو او مدی تامنو از غبار غرور پاك كنى.  
 هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو! اگه من از تو برنجم  
 مرد راه حق نیستم.
- رهرو دو تواز حرفای من نمی‌رنجی؟  
 راهنما نه، نمی‌رنجم. اما می‌ترسم که فریفته شکیبایی خودم  
 بشم!
- رهرو دو آمیرزا خلیل، من از اون پیدا نیستم که به این بادا بلرزم.  
 اگه می‌خوای فریفته شکیبایی خودت بشی، بشو. چون  
 هر جا بتونم مچتو بگیرم دیگه ولت نمی‌کنم.
- راهنما بیخودی، با خود نیس. تا در خود می‌پیچی هیچی.  
 با او همه‌ای و بی او هیچ!
- رهرو دو قیافه مسیحو به خودت نگیر، از این حرفای بی معنی  
 من زیاد شنیدم. ما، توروشناختیم! همه میدونیم که  
 از اون هفت خطایی!
- پیرمرد آدما برای هم دارن! هر آدمی، دار آدم دیگه‌س!  
 رهرو پك [کوله بارش را برمی‌دارد و آماده رفتن می‌شود].  
 پیرمرد میری؟  
 رهرو پك. بله  
 رهرو دو کجا؟  
 راهنما به جاییکه از خودبینی نشونی نیس.  
 رهرو دو [اشاره به راهنما]. اینم با خودت ببر، راهنما که هس،

چرا تنها میری؟

رهرو يك خود راه راهنماس!

رهرو دو آفرین! تازه یاد گرفتی که مثل همه بزرگون چه

جور حرفهای گنده گنده و بی معنی بزنی. آگه بتونی

عاطفه رو کنار بگذاری و کمی روی و ریا هم چاشنی

این حرفا بکنی، به راهنمای درست و حسابی شدی!

زن [به رهرو يك] با چشم و گوش بسته، از کنار زندگی

گذشتی، اما هرگز زندگی نکردی.

رهرو يك تو که زندگی کردی بسه.

زن من به هر چه و هر که می خواستم رسیدم!

رهرو يك منم رسیدم.

زن مثلاً؟

رهرو يك همینکه نداشتم تو به من برسی.

رهرو دو تو به همه چیز رسیدی، چون نداشتی اون بهت برسه!!

آفرین! بازم يك جمله فیلسوفانه بی معنی.

رهرو يك به چشمه خواهم رسید.

زن چشمه سرابی بیشتر نیس!

راهنما [به زن حمله می کند.] آگه لال نشی خفت می کنم.

رهرو دو [خود را به میان زن و راهنما می اندازد.] دستتو کوتاه کن!

پیرمرد همه تون هار شدین.

رهرو دو آدمیزاد نه گرگه، نه میش. هر جا پای نفعتش به میون

بیاد چشمشو مبینده و چنگالشو دراز میکنه!

راهنما      پستون مادر تو بلعیدی؟  
 رهرو دو      آگه میتونستی بیلعی بهتر می خواستی، دندونات که  
                  رویدگاز می گرفتی.  
 زن      [به راهنما.] ماهیخوار پیر، برای خودت یه آبگیر دیگه  
                  دست و پاکن، ما همه برای تو خرچنگیم!  
 رهرو دو      ما همه دستو خوندیم بهتره دمتو بذاری رو کولت و  
                  بری یه جای دیگه. باز اونجا روز از نو روزی از نو.  
 راهنما      [به زن.] بوی مرد هنوزم بیتاب میکنه!  
                  خائن.  
 راهنما      نمیگم چه کاره بودی، تا توی خودت گُر بزنی.  
 زن      من به خودم خیانت می کردم، اما تو به من خیانت  
                  کردی.  
 رهرو دو      خاک خیانت نمیکنه اما تو کردی!  
 پیرمرد      اوه که اسم آدمیزاد دلشوره میاره.  
 زن      [به راهنما.] به من نگفتی آگه توبا من باشی، من به چشمه  
                  حقیقی رسیدم؟! نگفتی چشمه سبز اشاره به زنه، وظلمات  
                  نشونه...؟  
 رهرو یک      خفه شو.  
 راهنما      [به زن حمله می برد.]  
 رهرو دو      [جلو راهنما راسی گیرد.] دست روش بلند کردی نکردی!  
 زن      تو نگفتی کنار چشمه سبز نخود سیاه رویده و سیمرخ  
                  در دوزخ همیشگی مرگو به خواب میبینه؟

راهنما دروغ میگه.  
 رهرو يك [به زن.] بس كن ديگه نميخوام بشنوم.  
 رهرو دو ميتوني چشما تم بيندي. بيند تا به احمق درست و حسابي بشي.  
 رهرو يك [به زن.] تو با برانگيختن نفرت ما، ميخواي بارتوسبك كني. من از تو نفرت ندارم، و نميذارم بارتو با من قسمت كني.  
 زن بار من بال پروانه س. اگه شونه منو شكست هميشه بايد زمين بمونه.  
 رهرو دو به من بگو، با من قسمت كن!  
 زن چي بگم؟  
 رهرو دو چي مي خواستي بگي؟  
 زن هيچي.  
 رهرو دو بگو، خواهش مي كنم.  
 زن از تو خوشم نمياد. برو با يكي ديگه كنار بيا!  
 [به طرف رهرو يك مي رود. رهرو يك خود را كنار مي كشد.]  
 رهرو يك برگرد سرجات.  
 زن [با افسونگري.] چرا؟  
 رهرو يك از تو بيزارم.  
 زن من نفرت تورو ميخوام.  
 راهنما بهش بده. [با اشاره به رهرويك مي گويد كه او را بكش.  
 رهرو يك نزديك ديوار مي رود و رو به آن مي ايستد.]

زن از من می ترسی، یا از خودت؟  
 دهر و يك با تو هم كه باشم، از تو بیزارم.  
 زن با من باش و بیزار باش.  
 دهر و دو میترسه كبوتر دو بامه بشه.  
 دهر و يك شكار تو اونجاس [اشاره به دهر و دو]. با هوس تو داره  
 میگنده. برو پیشش. فقط اون میتونه تو رو سیر کنه.  
 زن آسون گرفتمش، برای همین ازش بیزارم. [آهسته به  
 دهر و يك نزدیک می شود].  
 دهر و يك چی از جون من میخوای؟  
 زن هنوز نمیدونی؟!  
 دهر و يك من، آینه نیستم. نمیتونی تو من خودتو ببینی.  
 زن هر جا بری با تو میام.  
 دهر و يك از تو متنفرم.  
 دهر و دو عشق و نفرت تار و پود یه پارچه من. چه از اون خوش  
 بیاد، چه بدت بیاد، در هر حال به اون مشغولی.  
 پیر مرد تو دو هدف پیدا کردی، یکی گریز از اون، دیگه نزدیکی  
 به حقیقت.  
 دهر و يك [به پیر مرد]. اشتباه می کنی پدر. خود دور شدن از  
 اون نزدیک شدن به حقیقته.  
 دهر و دو وقتی به اون فکر می کنی حقیقتو تنها میداری.  
 زن هر چی بیشتر سعی کنی از من دور بشی بیشتر با منی!  
 دهر و دو اگه از اون بگذری واقعیتو فدای افسانه ها کردی!

راهنما از این دوراهی بگذر. يك دل و دو دلبر نمیشه.  
حقیقت نگران توست. اگه دوستدار حقیقتی، اونو  
قربانی کن.

پیرمرد حقیقت خونخوار نیس.  
دهرو دو تویی که تشنه خونی. تویی که بنام حقیقت از خواهشای  
خودت حرف می زنی.

زن تو، با زبون پلیدت حقیقتو آلوده می کنی. [بشت سر  
دهرو يك می ایستد.] من همیشه بانو هستم. درسته که از  
من بیزاری، اما با منی! بازم از من فرار می کنی؟

دهرو يك میشه خفه شی؟

زن [با دلبری شمرده شمرده.] برهنه میشم، فریاد می کشی:  
نمیخوام ببینمت، از پیش چشم برو. اما چون میدونم  
دروغ میگی، برهنه تر میشم. میخوای منو بکشی، اما  
نمیتونی. تو تنهایی، تنها و رو به دیوار...

دهرو يك در آفتاب سایه نیس.

دهرو دو در نیستی، بله.

راهنما [به دهرو يك.] ولت نمیکنه: قربونی حقیقتش کن، نذار  
سنگ راحت بشه.

[دهرو يك چوبدستی راهنما را برمی دارد و به زن حمله می کند.  
دهرو دو خود را به میان آن دو می اندازد.]

دهرو دو تو بازیچه دست این مردك شدی. اون از این زن کینه  
داره، میخواد بادست تو انتقام خودشو بگیره.

راهنما دیو و بکش!   
 رهرو دو دیو تویی [به راهنما حمله می کند].   
 [سکوت.]   
 رهرو دو اگه مردی به خودت غلبه کن، هوستو قربونی کن. از   
 جیب مهمون خرج می کنی و اسمتو حاتم طائی   
 میذاری!   
 [رهرو يك به چوبدستی تکیه می دهد و مردد می ایستد.]   
 راهنما نزدیک چاهی، مواظب باش! میخوای کمکت کنم؟!   
 رهرو دو [چوبدستی را از رهرو يك می گیرد و به راهنما می دهد].   
 بگیرش!   
 راهنما خودتم بکشی بهت اعتنا نمیکنه.   
 رهرو دو تجربه تو به درد خودت میخوره.   
 زن [پشت سر رهرو يك می ایستد و شانه های او را می گیرد]. من...   
 رهرو يك [با آرنج به سینه او می کوبد، و از او دور می شود].   
 زن [زن دستهایش را روی سینه اش می گذارد، به خود می پیچد و   
 خود را به زمین می افکند].   
 رهرو دو نفسش گرفت. کشتن این زن، روسفیدی اون روباهه!   
 راهنما میخواد که بهش نگاه کنی.   
 رهرو يك [به طرف زن برمی گردد. کنار او می ایستد. نگرانی در چهره اش   
 دیده می شود].   
 رهرو يك [به راهنما]. ببین چی شده؟   
 راهنما چیزیش نشده، سر مار رو تا نکوبی نمیمیره.



رهرو يك بی اراده دستم به سینهش خورد.  
رهرو دو دست نبود، و آرنجت بود. به سینهش نخورد و به سینهش  
کوفتی.

رهرو يك [کنار زن می نشیند و دست او را می گیرد].  
راهنما هوای خود تو داشته باش.  
رهرو يك [برمی خیزد و به طرف درغار می رود].  
رهرو دو کجا میری؟ داری فرار می کنی؟ آگه موندی و تسلیم  
نشدی هنر کردی.

[سکوت].  
زن [آهسته چشمها را باز می کند].  
رهرو يك منو ببخش.  
زن بخشیدم.  
رهرو يك متشکرم. [به طرف در غار می رود].  
زن [به سوی رهرو يك می دود]. منم با خودت بیر.  
رهرو يك [بریده، بریده]. نمیشه. نمیتونم.

زن منم با تو میام.  
راهنما [به زن]. اونوتنها بذار.  
زن تو خفه شو.  
راهنما [حالت حمله به خودش می گیرد]. هرجایی!  
زن [به رهرو يك]. تو هرگز چیزی نداشتی، که برای عشق پر  
شکوهت قربونی کنی.  
پیرمرد با او باش و از او بگذر.

راهنما بر هوس غلبه کن.  
 زن تو عشقو نمی شناسی، تو از درد خواستن بی خبری.  
 راهنما اگه اسیر هوسی، کمکت کنم؟  
 زن [به رهرو يك.] اگه از كشتن من راحت میشی، منوبكش.  
 رهرو يك من آدمكش نیستم.  
 زن تو دلت كشتی!  
 رهرو يك نه، اونم نتونستم.  
 زن [به رهرو يك خیره می شود، و بالبخند آراسی از او دور می شود.]  
 فراموشم كن!  
 رهرو يك نرو.  
 زن به راه خودت برو.  
 راهنما [به رهرو يك.] تو هم از ایمونت گذشتی.  
 پیرمرد آدمیزاد به زمین چسبیده! نمیتونه از اون جدا بشه،  
 فقط میتونه، تو خودش بگرده و بشكنه. پروازش باید  
 تو خودش باشه، اگه از خودش بیرون پرید، خوراك  
 سیمرغ و چیزای دیگه میشه. پر برای مورچه فرمون  
 آزادی نیس!  
 [سكوت.]  
 رهرو يك [به زن خیره می شود.] بیا برگردیم.  
 زن به كجا؟  
 رهرو يك به پایین.  
 زن به پایین؟! [می خندد.]

رهرو يك به هم گره می خوریم.  
 زن نمیتونیم. ما برای هم آفریده نشدیم. نمیتونیم خوراك  
 هم بشیم.  
 رهرو يك اگه تو بخوای میتونیم.  
 زن فراموش کن، بهتره هر کدوم به راه خودمون بریم.  
 رهرو يك [دامن زن را می گیرد، ویش پایش زانومی زند].  
 زن ولم کن، تو منو برای خودم نمیخوای، برای عشقی  
 که بهت داشتم میخوای. [دامنش را از دست او رها می کند  
 و به کنار دیگر می رود].  
 رهرو دو ماهی لیز خورد و به آب افتاد.  
 پیرمرد سیمرغ هم کلمه شد، و کلمات همیشه خیانت  
 میکنند!  
 رهرو دو به هر چه برسی می بینی پوچه.  
 رهرو يك [سرش را به زیر می اندازد].  
 رهرو دو بدنشد، کم کم خومونو پیدا کردیم.  
 رهرو يك [به رهرو دو]. تو برمی گردی؟  
 رهرو دو [به زن خیره می شود]. نشد برگردم. توچی؟  
 رهرو يك نمیدونم. پیرمرد گفت: سیمرغ هم کلمه شد!  
 رهرو دو و ما به کلمات همیشه خیانت می کنیم!  
 پیرمرد روزا رو دریاب.  
 رهرو دو روزا به گودال هم میفتن و نابود میشن. اما افسانه  
 ما که با سیمرغ پیوند خورده، دهن به دهن میگرده و

همیشه زنده میمونه.  
پیرمرد      افسانه ما با خودمون نابود میشه.

### صحنه پنجم

همانها - شبان

[شبان وارد می شود، و با دهان باز به زن خیره می ماند.]

زن      [به شبان.] تنهایی؟

شبان      رمم بیرونه. چطور مگه؟

زن      هیچی.

شبان      [به او نزدیک می شود.] چه خوشگلی!

زن      [لبخند می زند.]

شبان      ازت خوشم میاد.

زن      [سکوت - لبخند می زند.]

شبان      آگه با من باشی...

زن      با تو؟!!

شبان      مگه چمه؟

زن      هیچی.

شبان      خیلی خوشگلی، خیلی خوش آب و رنگی!

زن [به دلبری می بردازد].  
 راهنما [چوبدستی را بر می دارد و به زن یورش می برد].  
 زن [جیغ می کشد و به شبان پناه می برد]. پناهم بده!  
 شبان در پناهی.  
 راهنما ولش کن!  
 شبان به من پناه آورده.  
 زن [به شبان تکیه می کند]. از تو خوشم میاد. تو مردی، اونا همه شون مردارن.  
 شبان [او را در آغوش می کشد].  
 زن [با افسو نگری]. می ترسم.  
 شبان از چی می ترسی؟! تا پیش منی از دیو دوسرم نباید بترسی.  
 زن اون می خواست منو بکشه.  
 شبان برای چی؟  
 زن برای اینکه تورو میخوام.  
 شبان چرا زودتر نگفتی؟ همین حالا سرشو گوش تا گوش می برم.  
 زن اگه منو میخوای، زودتر.  
 [پیرمرد، رهرو يك و رهرو دودرته محنه ایستاده یا نشسته اند و نگرانند].  
 شبان [زن را رها می کند. به طرف راهنما خیز بر می دارد. او را می گیرد و به زمین می زند. روی سینه اش می نشیند، و کاردش را از غلاف می کشد].

راهنما [به زن.] بگو ولم کنه.  
 شبان [کارد را به گلوی راهنما نزدیک می کند.] حالا سرتو میذارم  
 رو سینت.  
 راهنما [با التماس.] بیا و منو ببخش.  
 شبان من کرم، نمی شنوم. به من فرمون داده بکشت، منم  
 می کشت، باقیش حرف زیاده.  
 راهنما می فهمی داری چیکار می کنی؟!  
 شبان آره، میخوام راحت کنم.  
 راهنما منونکش.  
 شبان اینو به اون بگو.  
 راهنما اون با من دشمنه.  
 زن ازش پرس چرا دشمنه؟  
 شبان آره چرا باهت دشمنه؟  
 راهنما نمیدونم. شاید بهش بد کردم.  
 شبان غلط کردی!  
 راهنما [به زن.] منو ببخش، بگو ولم کنه.  
 زن [با دلفریبی پیش می آید.] ولش کن، دستت بوی مردار  
 میگیره.  
 شبان [از روی سینه راهنما برمی خیزد. کاردش را غلاف می کند و  
 کنار زن می ایستد. زن به سوی دیگر غار می رود. شبان با او  
 می رود و او را به آغوش می کشد. زن تلاش می کند که خود را  
 از دست او آزاد کند.]

زن      ولم کن! ولم کن!  
 شبان      [زن را به خود می فشارد.]  
 زن      گرم شده، ولم کن.  
 شبان      همیشه.  
 زن      استخونامو شکستی!  
 شبان      میخوام بشکنم.  
 زن      میخوام برم.  
 شبان      گفتم که همیشه.  
 زن      عصبانیم نکن، سرتو بکش عقب، دهنتم بومیده!  
 شبان      خیلی خوشگلی.  
 زن      خیلی خوب، ولم کن، تنت بومیده!  
 شبان      میخوامت.  
 زن      از تو بدم میاد.  
 شبان      گفتمی بدت میاد؟ [او را به زمین می کوبد].  
 زن      [از روی زمین به او خیره می شود و با تحسین او را نگاه می کند]. تو مردی اونا همه شون مردارن!

## صحنه ششم

همانها - چند پسر و دختر جوان

نما: صحنه نیمه تاریک می‌شود. شبان وزن و راهنما هم به ته صحنه می‌روند. چند پسر و دختر جوان با لباس کوهنوردی و کوله بار و رادیو ضبط، وارد می‌شوند. کوله بارهاشان را کناری می‌گذارند. عرق سرو صورتشان را می‌گیرند. ساندویچ گاز می‌زنند، آبجو، کوکا کولا و نوشیدنیهای دیگری می‌آشامند، می‌رقصند، شوخیهای رکیک با هم می‌کنند و لطیفه می‌گویند.

یکی از پسرها حالا باید چکار کنیم؟

یکی دیگر از پسرها نمیدونم.

یکی از دخترها نمایشنامه رو نیکاکنین. ببینن چی نوشته.

یکی از پسرها آره، راس میگه. نمایشنامه کجاس؟

یکی دیگر از دخترها [نمایشنامه را از کیفش بیرون می‌آورد. باز می‌کند

و نگاه می‌کند.] زکی، اینجا که چیزی ننوشته!

یکی از پسرها بده ببینم. [نمایشنامه راسی گیرد.] راس میگه فقط

نوشته چند پسر و دختر جوان وارد می‌شوند.

می‌خورند و می‌آشامند، می‌رقصند و لطیفه

می‌گویند.

یکی از پسرها قربون عمت بشی با این چیز نوشتنت!



یکی از دخترها یارو دستمون انداخته!  
 یکی از پسرها نه جونم، ما رو قابل ندونسته.  
 یکی از دخترها [اشاره به آدمهای ته غار.] همه حرفاشو از زبون  
 اونا گفته!  
 یکی از پسرها ولم کن بابا چه حرفی! خوشت اومده آجورو  
 عشقه، بفرست بیاد!  
 [صحنه در تاریکی فرو می‌رود.]

پرده